

مقایسه یوسف‌نامه جمال‌الدین محمد اردستانی و یوسف

و زلیخای جامی

جهانگیر صفری

استادیار دانشگاه شهرکرد

روشنک رضایی

چکیده

قصه و قصه‌پردازی یکی از دست‌مایه‌های ارزشمند شاعران و نویسنده‌گان در طول تاریخ ادب فارسی بوده است و در این میان قصه‌های مشهور که جذابیت خاصی داشته، بارها در قالب نظم و نثر روایت شده و برای بیان مضامین عاشقانه و عارفانه مورد استفاده قرار گرفته است. قصه سرگذشت حضرت یوسف که در قرآن به "احسن القصص" مشهور است، یکی از داستان‌های بسیار زیبا و دل‌انگیز ادب فارسی است که بارها شاعران و نویسنده‌گان به آن پرداخته‌اند و از جنبه‌های گوناگون بدان نگریسته‌اند. دو تن از راویان مهم این داستان که در قرن نهم در دوره تیموری می‌زیسته‌اند، یکی جمال‌الدین محمد اردستانی و دیگری جامی، این داستان را با عنوان یوسف‌نامه و یوسف و زلیخا به نظم کشیده‌اند. از آنجا که تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در ساختار کلی داستان و شیوه روایت و برداشت‌ها و نتایج در این دو اثر قابل توجه است، در این مقاله تلاش شده این دو اثر ارزشمند با یکدیگر مقایسه شود و ضمن معرفی این دو اثر بهویژه یوسف‌نامه که شهرت کمتری دارد، تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها از جنبه‌های گوناگون بیان گردد.

کلیدواژه‌ها: داستان یوسف، یوسف‌نامه، یوسف و زلیخا، شباهت‌ها و تفاوت‌ها.

*دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۸۵/۱۲/۱۶

تاریخ دریافت: ۸۵/۷/۸

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، سال سوم، شماره ۱۰-۱۳ (۱۳۸۵)، صص ۴۵-۱۹

مقدمه

در سوره یوسف، آیه ۳، از داستان یوسف با عنوان احسن القصص یاد شده است. آوارگی و اسارت یوسف، دلدادگی زلیخا، هجران و وصال یعقوب، شور و شوق و شیفتگی که در این سوره است؛ مفسران، شاعران و نویسنده‌گان بسیاری را بر آن داشته است تا آثاری ارجمند در این زمینه بیافرینند.

«داستان یوسف و زلیخا از داستان‌های بسیار قدیمی است که در تورات در سفر تکوین آمده است. پس از آن در قرآن کریم در سوره یوسف به ماجراهای یوسف و زلیخا پرداخته شده و از آن به عنوان احسن القصص نام رفته است. این داستان در ادبیات فارسی چند بار به شعر درآمده است» (غلامرضايی، ۱۳۷۰: ۸۹).

از میان شاعرانی که این داستان را به نظم کشیده‌اند می‌توان از ابوالمؤید بلخی، بختیاری، عمعق بخارایی، شمسی، جامی (ر. ک. همان، ۹۹ - ۸۹)، پیر جمال الدین اردستانی و آذر بیگدلی نام برد. علاوه بر چند یوسف و زلیخای منظوم:

«داستان یوسف از جمیع جهات و بهویژه از حیث رابطه او با زلیخا به طور وسیعی مورد توجه شاعران و نویسنده‌گان در ادبیات فارسی قرار گرفته و از این رهگذار مضامین بی‌شماری پیرامون چاه یوسف، گرگ یوسف، پیرهٔن، دلو، حسن، خواب و ... بر قلم ایشان گذشته است» (یاحقی، ۱۳۶۹: ۴۶۷).

در میان این آثار کتابی است منظوم در تفسیر سوره یوسف (ع) موسوم به یوسف‌نامه یا کشف الارواح، از پیر جمال الدین محمد اردستانی اصفهانی. یوسف‌نامه، تفسیر صوفیانه‌ای است با اشعار دلانگیز و نثری روان و شیوا، که در عصر تیموریان نگاشته شده است. نویسنده کتاب ارزشمند هزار سال تفسیر فارسی پس از توضیح درباره کتاب حدائق الحقایق، اثر ملا معین‌الدین فراهی هروی متخلص به مسکین، که از عارفان و واعظان شهر هرات بوده و این کتاب را در تفسیر سوره یوسف نگاشته است، حدود ده تفسیر مهم دیگر از سوره یوسف را معرفی می‌کند، که اولین آن‌ها از شیخ الرئیس ابن سینا و آخرین آن یوسف و زلیخای منظوم

لطفعلی‌ییک آذر بیگدلی است (ر.ک. سادات ناصری و دانش پژوه، ۱۳۶۹: ۶۵۳-۶۴۳). در این اثر هر چند از یوسف و زلیخای جامی نام برده شده است، نامی از یوسف‌نامه جمال‌الدین اردستانی دیده نمی‌شود. گمنامی یوسف‌نامه جمال‌الدین اردستانی و هم‌زمانی عصر پیر‌جمال با دوران جامی، انگیزه‌ای شد تا به مقایسه یوسف و زلیخای جامی و یوسف‌نامه پیر‌جمال از جهت ساختار و محتوا به اختصار پرداخته شود و نگاه این دو شاعر و نویسنده هم‌عصر به داستان یوسف بررسی و تحلیل گردد. یوسف‌نامه و یوسف و زلیخا هر دو در یک وزن عروضی، یعنی بحر هرج مسدس محذوف یا مقصور (مفاعیلن مفاعیلن فعلون) سروده شده‌اند. «یوسف و زلیخای جامی به بحر هرج مسدس مقصور یا محذوف در ذکر داستان یوسف و زلیخا، چنان که مشهور است، جامی این منظومه عالی داستانی و عشقی را برای نظریه‌سازی به خسرو و شیرین نظامی آفریده است» (صفا، ۱۳۶۸: ۳۶۰/۵). در یوسف و زلیخای جامی خط مشی منظومه اندک اندک از داستان یوسف دور می‌شود و شاعر سعی می‌کند ضمن بیان داستان، بیشتر عرفانی و دانش خود را نیز در میان داستان بیاورد. عشقی که جامی بدان اشاره می‌کند از حسن و جمال برخاسته است. حق تعالی جمال مطلق و مطلق جمال است و بقیه سایه‌ای از جمال اویند نه خود جمال. حسنی که به معشوق حقیقی اختصاص دارد، گاه گاه سر از روزن بر می‌آورد و در آینه هستی جلوه گر می‌شود.

ز هر آینه‌ای بنمود رویی	به هر جا خاست از وی گفت و گویی
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد	ز گل شوری به جان بلبل افتاد
سر از جیب مه کنعان برآورد	زلیخارا دمار از جان برآورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده	ز معشوقان عالم بسته پرده

(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامعی به دو موضوع اساسی اشاره می‌کند؛ حسن یوسف و عشق زلیخا. در یوسف‌نامه پیر‌جمال، محور اصلی داستان عشق است. عشق مجازی که سرانجام به عشق حقیقی می‌رسد.

از نظر او، در ک حقيقة عشق بسیار مشکل است و با بیان کردن و نوشتمن نمی‌توان به حقیقت آن دست یافت؛ به همین دلیل برای در ک آن چاره‌ای جز گام نهادن در مسیر عشق نداریم. در این منظمه عشق مجازی را می‌توان از عشق زلیخا به یوسف دریافت و عشق حقیقی همان است که در سر یوسف بود. پیرجمال غیر عاشقان را زنده ز باد می‌داند:

هر آن کو نیست عاشق زنده نبود یقین می‌دان که مرده بنده نبود
به غیر از عاشقان زنده ز بادند که از خیر و شری دلتنگ و شادند
(یوسف‌نامه: ۲۸۲)

این داستان سراسر اندوه و طرب است؛ در آغاز بند و چاه است و در پایان تخت و گاه، ابتدا بیم و هلاک است و در نهایت عزت و ملک، یوسف برای رسیدن به کمال باید مراحلی را طی کند و این مراحل بلاهایی است که به اذن خداوند برای او پیش می‌آید. در یوسف دو چیز به حد کمال جمع گشته؛ یکی حسن صورت و دیگری علم و فضلت. جمال او سبب بلا می‌گردد و علم و فضنته سبب نجات و به همین دلیل قصه یوسف بس شگفت‌انگیز است و مایهٔ عبرت.

احسن القصص

داستان یوسف که براساس سوره‌ای از قرآن کریم پدید آمده، از دیرباز مورد توجه شاعران و نویسنده‌گان بوده است. همان‌طور که اشاره شد در قرآن کریم (یوسف/۳) از این داستان به "احسن القصص" یاد شده است. در تفسیر جامع الاستین آمده است:

«دیگر، قصه و حال یوسف را علیه السلام نیکو گفت: نحن نقص عليك احسن القصص، گروهی گفتند: ای اعجب القصص، این قصه عجب ترین قصه‌هast، زیرا که در میان دو ضد جمع بود. هم فرقت بود هم وصلت، هم محنت بود هم شادی، هم راحت بود هم آفت، هم وفا بود هم جفا، هم مالکی بود هم مملوکی» (طوسی، ۱۳۴۵: ۳۵).

در تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف به احسن بودن آن، این گونه اشاره شده است:

«چهر یگانه یوسف صدیق را از آن روی احسن گفتهد که وی از همه انسان‌ها خوش‌رخسارتر بوده است، هم چنین برخی از مفسران احسن بودن او را از آن روی دانسته‌اند که داستان او بهین داستان است» (غزالی، ۱۳۸۲: ۳۳).

قرآن مجید این سوره را به چهار جهت احسن القصص نامیده است:

۱. این قصه از سایر قصص قرآن مفصل‌تر و منظم‌تر و شیرین‌تر است.

۲. حضرت یوسف از سایر آدمیان زیباتر و خوش‌صورت‌تر بوده است.

۳. این سوره، تمام شرح حال یوسف را از آغاز پیدایش تا پایان حیات وی و حوادث وصال و فراق، ذلت و عزت، وطن و غربت، نبوت و سلطنت او حکایت می‌نماید.

۴. قضایای توحیدی، آداب و احکام نبوت، دستور اخلاق و معاشرت، تجارت و زراعت، ریاست و سیاست، پند و اندرزهای شئون زندگی در این سوره گنجانیده شده است به‌طوری‌که هر مرد و زن، پیر و بُرنا، هر زشت و زیبا می‌توانند از این سوره پند بگیرند» (Zahedi، ۱۳۴۷: ۱۰).

قصه یوسف نیکوترين است از بهر آن که یوسف صدیق بود و یعقوب آموزگار صبر او و زلیخا در عشق و درد یوسف بی قرار بود. در این قصه اندوه و شادی بسیار است و به همین دلیل نیکوترين داستان روزگار است. این داستان را در دنیاک ترین قصه‌ها نیز دانسته‌اند، زیرا تأدیب و تعذیب انبیا نیز هست. یعقوب به درد فراق گرفتار می‌شود و یوسف بلا و محنت می‌بیند.

از آن‌جا که این داستان از چند گونگی بسیاری برخوردار است، برای تمامی کسانی که در جستجوی آموزه‌های معنوی هستند سرمشقی نیکو می‌تواند باشد.

معرفی اجمالی پیر‌جمال و تفسیر یوسف‌نامه

از آن‌جا که این تفسیر به تازگی تصحیح شده و نویسنده آن نیز از عارفان نه چندان مشهور قرن نهم است، به نظر می‌رسد معرفی اجمالی نویسنده ضرورت دارد.

پیر جمال الدین محمد اردستانی عارف، شاعر، سیاح و نویسنده توانا و صاحب ذوق در قرن نهم هجری است. از سال ولادت وی اطلاع دقیقی نداریم، اما مؤلف آتشکده اردستان تاریخ ولادتش را ۸۱۶ هجری دانسته که مقارن سال نهم سلطنت شاه رخ تیموری است (ر.ک. رفیعی، ۱۳۴۲: ۳۵۰/۲).

نکته برجسته در مورد این عارف پارسا، تجربه گرایی اوست در آفاق پهناور حیات. او از سفرهای گوناگون خود و دیدارهای مرآة الافراد و نور علی نور و دیگر آثارش، پیوسته سخن به میان آورده است.

در مورد تاریخ در گذشت پیر جمال الدین تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد و بیشتر منابع تاریخ در گذشت او را ۸۷۹ هجری می‌دانند. بعضی منابع به نقل از اصول الفصول معتقدند که او شهید شده است (ر.ک. شیرازی، ۱۳۳۹: ۳۵۰/۲ و ۳۵۶).

به احتمال بسیار زیاد مذهب پیر جمال تشیع بوده و از خلال اشعارش این نکته به خوبی روشن می‌شود و به نظر می‌رسد در درگیری‌هایی میان تشیع و تسنن که در قرن نهم اوج گرفته بود به شهادت رسیده است. پیر جمال:

«در تصوف به سلسله سهروردیه منسوب بوده است و اسناد خرقه‌اش از طریق پیرعلی (مرتضی) اردستانی به نجم الدین علی بزغش و شیخ شهاب الدین سهروردی می‌پیوست ... این که سلسله‌ای به نام خود او منسوب شده است نشان می‌دهد که آن‌چه در باب حالات و مقامات صوفیه می‌گوید از تجارب شخصی خالی نیست» (زرین کوب، ۱۳۵۷: ۳۳۳).

یوسف‌نامه یا کشف الارواح از جمله مشتوفی‌های تعلیمی است، این کتاب اثری ساده و روان است. بخشی از آن حالت زهد و نصیحت به معنی عام دارد. کتاب ترکیبی از عرفان و عشق است و بعضی از اشعارش در اوج ارزش عرفانی است. این مشوفی از ابتدا تا انتها یک دست، یک نواخت و بی‌تصنعت است. شیوه ورود پیر جمال در هر فصل به این ترتیب است که آیه‌ای از سوره یوسف (ع) می‌آورد و پس از آن به شرح و تفسیر آیه می‌پردازد. محور بودن خود داستان یوسف (ع) در تفسیر چندان آشکار است که گویی مباحث تفسیری این

سوره گاهی در حاشیه قرار گرفته است. گرچه وجه غالب این تفسیر عرفانی است؛ اما در عین حال توجه به جنبه‌هایی که در تفسیر آیات لازم است از نظر مفسر دور نمانده است. استفاده از روایات، آیات و اشعار سایر عرفا همه از مواردی است که در متن‌یو یوسف‌نامه به چشم می‌خورد.

مقایسه داستان یوسف در یوسف‌نامه و یوسف و زلیخای جامی

در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در یوسف‌نامه و منظومه یوسف و زلیخای جامی با یکدیگر سنجید و میزان مطالب را که در هر منظومه آمده است، دریافت. حجم مطالب یوسف‌نامه چندین برابر یوسف و زلیخای جامی است. در متن‌یو یوسف و زلیخا به تفصیل به ماجراهای زلیخا اشاره شده است، در حالی که در یوسف‌نامه، زلیخا شخصیت چندان بر جسته‌ای نیست و نقش کمنگی دارد. در حقیقت پیرجمال قصد سروden منظومه‌ای عاشقانه نداشته است، بلکه در جهت تفسیر و تأویل سوره یوسف (ع) و آشکار کردن اسرار نهفته در آن دست به چنین کاری زده است. به همین دلیل به اجمال و در حد ضرورت به نقش زلیخا در داستان یوسف پرداخته است. هم‌چنین با مطالعه اجمالی داستان می‌توان دریافت که در یوسف و زلیخای جامی، زلیخا شخصیتی مثبت و چهره‌ای عرفانی دارد، در یوسف‌نامه نیز این گونه است و اندیشه عرفانی پیرجمال درباره عشق الهی در قالب شخصیت زلیخا بیان شده است. در یوسف‌نامه داستان بر محور عظمت و عفت یوسف می‌گردد که در پایان نیز باید از آن عبرت گرفت، در حالی که در منظومه یوسف و زلیخا محور داستان عشق است. علاوه بر آن‌چه به اجمال گفته شد، در اینجا به چند نمونه از حوادث و موضوعات داستان حضرت یوسف (ع) در این دو منظومه می‌پردازیم:

۱. آغاز متن‌یو یوسف و زلیخا، دعا و درخواست از خداوند است و سپس به ثنا و ستایش پروردگار می‌پردازد. در متن‌یو یوسف‌نامه نیز آغاز کتاب در ستایش باری تعالی است، اما تفاوت این دو متن‌یو در همان آغاز کار جالب توجه است، جامی به رسم دیرین نویسنده‌گان

و شاعران این دیار پس از نعت خداوند به ستایش حضرت رسول اکرم (ص) می‌پردازد، در حالی که پیر جمال به آیات سوره یوسف اشاره می‌کند و به سر داستان یوسف می‌شود.

که اندر کوی عشقت می‌سرایم	به نامت نامه را سر بر گشایم
که تاقوت به اهل دل فرازیم	از آن در وصف رویت می‌سرایم
چه گر دارند میلی سوی راهت	که عالم غافلند از روی ماهت
تویی پیدا و پنهان این همه عین	پس و پیش وجود ای شاه کوین
ندیدم جز رخت در این و آن من	به جز تو کس ندانم در جهان من

(یوسف‌نامه: ۳۹)

پس از این ایات، پیر جمال، آیات ۳ تا ۲۰ سوره یوسف را می‌آورد و به داستان یوسف و رؤیای او می‌پردازد که در آن یازده ستاره و خورشید و ماه در مقابل آن حضرت سجده می‌کنند.

شبی روحش گذر بر آسمان کرد	چو یوسف روی در تحت جهان کرد
که بر عرش بلندش بود منزل	به خواب اندر بدید آن زهره دل
که با خورشید و ماه در سجده بودند	به پیشش یازده کوکب نمودند

(یوسف‌نامه: ۴۰)

جامی نیز مثنوی خود را این گونه آغاز می‌کند:

ثایش جوهر تیغ زبان‌هاست	به نام آن که نامش حرز جان‌هاست
نم از سرچشمۀ انعام او یافت	زبان در کام، کام از نام او یافت
هزاران نکته باریک چون مسوی	خرد را زو نموده دم به دم روی
ز دندان شانه را دندانه کرده	پی آن موزبان را شانه کرده
توانایی ده هر ناتوانا	تعالی الله زمی قیوم دانا

(یوسف و زلیخا: ۵۷۸)

نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص) نیز بدین ترتیب در متن‌یویسیف و زلیخا پرداخته شده است، اشاره‌ای که پیر‌جمال در متن‌یویسیف خود برخلاف سایر عرفا و نویسندهای بدان نپرداخته است.

ز میمیش حلقة طوق کمر ساخت
از آن سر حلقة ملک ملک شد
خرد با جمله دانش حاش لله
مثمن روزنی از هشت گلشن
سر دین پروران شد پایمالش
برو نگرفته نامی پیش دستی
(یوسف و زلیخا: ۵۸۳)

محمد کش قلم چون نامور ساخت
خط لوح عدم زان حرف حک شد
تواند شد ز سر حاش آگه
درین دیر مسدس زوست روشن
چو پای آراست از خلخال دالش
چه نامت این که در دیوان هستی

۲. نگرش این دو شاعر قرن نهم نسبت به "جمال" نیز جالب توجه است. جامی معتقد است، خوب‌رو از این که در پرده باشد تنگ‌خوی است و در ادامه اعتقاد خود بیان می‌کند که لازمه حُسن چنین است و این از حُسن ازل برخاسته است.

ز پرده خوب‌رو در تنگ‌خوی است
بیندی در ز روزن سر بر آرد»
که چون خرم شود فصل بهاران
جمال خود کند ز آن آشکارا
که در سلک معانی نادر افتاد
دهی بیرون به گفتن یا نوشتن
نخست این جنبش از حسن ازل خاست
(یوسف و زلیخا: ۵۹۲)

ولی ز آن‌جاکه حکم خوب‌روی است
«نکو رو تاب مستوری ندارد
نظر کن لاله را در کوه‌ساران
کند شق شقة گلریز خارا
ترا چون معنی‌ای در خاطر افتاد
نیاری از خیال آن گذشتن
چو هرجا هست حسن اینش تقاضاست

در حقیقت جامی و پیر‌جمال، هر دو حسن را مختص جمال حق می‌دانند. حسن ازلی به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گاه‌گاه جلوه‌هایی از آن در آینه هستی جلوه‌گر می‌شود.

جمال اوست هر جا جلوه کرده ز مشوقان عالم بسته پرده
(یوسف وزلیخا: ۵۹۳)

پیر جمال قامت یوسف را آیات الله می داند که هم چون خورشید دل افروز، جمالش روز در روز می افروز.

که گردد قامتش آیات الله	رخ یوسف همی افروخت چون ماه
یکی بینی چو دور اندازی این پوست	تو این ساقی و جام و باده ای دوست
جمالش می فرزودی روز در روز	همی یوسف چو خورشید دل افروز
به پنهان تیر و نوک نیزه می زد	همی دیدند و خود هم غمزه می زد
که غماز است و شوخ و فتنه انگیز	که حسن از خون بود زان است خون ریز
جهانی را بمه درد دل بسوزد	به هر جا که مليحی رخ فروزد
یقین دان که خرابی ها فزاید	به هر قریه که شاهی رخ نماید

(یوسف نامه: ۴۴)

۳. بینش این دو عارف بزرگوار در مورد عشق نیز قابل ملاحظه است. از آن جا که داستان یوسف، داستان عشق و دلدادگی، عفاف و پاکدامنی، فراق و وصال است، پیر جمال آن را دست مايهای برای بیان عقاید عرفانی خود قرار داده است. مسلک عرفانی پیر جمال هم چون مسلک عرفانی عرفایی چون حلاج، احمد غزالی، عراقی، مولانا و ... عاشقانه است.
او عشق را وسیله راه یابی به سوی باری تعالی می داند.

همه نقش است و نقش چرخ پرگار	بمه جز راه محبت ای طلبکار
ز عهد بسته هرگز برنگردد	محبت چرخ گردون در نوردد
محبت شاه بی تخت و کلاه است	محبت فارغ از اسباب و راه است
محبت ذات و باقی چون صفات است	محبت خود حیات کاینات است
محبت بیشن چشم غریب است	محبت آینه روح حیب است
محبت یار و غمخوار جمالی است	محبت مایل هر لابالی است
که دیده غنچه اندر نار بی دود	جمالی از محبت گشته خشنود

(یوسف نامه: ۳۱۳)

ایمان و اعتقاد پیر جمال به تأثیر عشق و محبت تا جایی است که سوگند یاد می‌کند:
 «بالله العظیم که بی محبت با هم زیست کردن به هر وجه که هست حرام است حرام»
 (یوسف‌نامه: ۲۰۶).

باید در نار محبت سوخت تا از انوار محبت سودی به دست آورد:

بسوزان خویش در نار محبت که یابی سود از انوار محبت
 (یوسف‌نامه: ۳۴۵)

در بیش این پیر پاک جان، عشق است که قفل هر باب را می‌گشاید و راه آداب را می‌نماید؛ محبت گاه انسان را می‌نوازد و می‌پرورد و گاه می‌گدازد و می‌کشد. او محبت را هادی عشق قدیم می‌داند و قاتل دیو رجیم. محبت مشتاق جان نازینیان است، از آن روی پاک‌جوی و پاک‌بین است. اما با وجودی که محبت را رهنمای جان به سوی حق تعالی می‌داند، با اندوهی مبالغه‌آمیز از نبود اهل عشق در جهان یاد می‌کند. نه تنها در جهان که در دور زمان وجود ندارد.

محبت همچو آینه نهان است	محبت رهنمای سر جان است
محبت در جهان مانند قرآن	یقین بکر است ای دارای برهان
که اهل عشق بی‌شک در جهان نیست	چه جای این که در دور زمان نیست

(یوسف‌نامه: ۲۶۱)

پیر جمال ملامت و عشق را در کنار هم وسیله عروج انسان به سوی خدا می‌داند.

که تا سالک نگردد عور و رسوا	نیابد رخت و بخت و تخت اعلا
سرافرازیت باید در قیامت	لامات کش ملامت کش ملامت

(یوسف‌نامه: ۴۹)

در جهان‌بینی پیر جمال آن‌چه زنده است و لائق زندگی، جان عاشق است. عشق در نگاه او روشی است برای رسیدن به ذات باری تعالی. اصولاً در عرفان پیر جمال که ادامه عرفان

بزرگانی چون شهاب الدین عمر بن عبدالله سهروردی و احمد غزالی بوده است، تنها راه رسیدن به کمال و سعادت، غوطه‌وری در دریای عشق است که عین فناست و شرط لازم جهت تکامل و طی مسیر را صفاتی دل انسان می‌داند. پیر جمال دل را به درد عشق خرم می‌داند و بی‌غم عشق، بی‌انوار، ایمان در اندیشه او جز داغ محبت نیست، هر چند باع محبت را پرخار می‌داند، باعی که اگر آتش محبت در آن شعله زند، در زمان آن را بسوزاند.

که ایمان نیست جز داغ محبت ولی پر خار دان باع محبت
اگر شعله زند نار محبت بسوزد در زمان خار محبت
(یوسف‌نامه: ۱۱۳)

جامی نیز همان‌گونه که مولانا اشاره می‌کند عشق را خواه این سری باشد و خواه آن سری رهبر و راهنمای حقیقت می‌انگارد.

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است
(مثنوی، ۱۱۱)

به گینی هرچه صدکار آزمایی همین عشقت دهد از خود رهای
متاب از عشق رو گر خود مجازی است که آن نهی حقیقی کارسازی است
(یوسف و زلیخا: ۵۹۴)

عشق در نظر جامی، عشقی است که در انسان اوج می‌گیرد تا به خدا می‌رسد، به همین جهت معشوق حقیقی خداوند است. جامی حقیقت را عشق می‌داند؛ همان‌گونه که پیر جمال.

به عشق اوست دل را زندگانی به عشق اوست جان را کامرانی
دلی کو عاشق خوبان دل‌جوست اگر داند و گر نی عاشق اوست
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامعی دلی را که در آن درد عشق نباشد دل نمی‌داند، همان‌گونه که تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست. اسارت در عشق عین آزادی است و غم آن در سینه شادی‌آور است.

دل فارغ ز درد عشق دل نیست تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست
زعالم روی آور در غم عشق که باشد عالمی خوش عالم عشق

دل بی‌عشق در عالم مبادا
جهان پر فته از غوغای عشق است
غمش در سینه نه تا شاد باشی
غم عشق از دل کس کم مبادا
فلک سرگشته از سودای عشق است
اسیر عشق شو کازاد باشی
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

۴. در یوسف‌نامه پیر جمال، حضرت یوسف شخصیت اصلی و محوری داستان است، در حالی که زلیخا یک شخصیت کناری و تا حدودی فرعی است و داستان بیشتر گرد محور رویدادهایی می‌گردد که برای یوسف رخ می‌دهد. اما در داستان یوسف و زلیخای جامی محور اصلی داستان عشق یوسف و زلیخا به همیگر است و از همان ابتدای مثنوی، به زلیخا و نیاشنی‌های او در فراق یوسف، هنگامی که او را در خواب می‌بیند اشاره می‌کند.

که ای پاکیزه گوهر از چه کانی
که از تو دارم این گوهر فشانی
دلم بردم و نام خود نگفتی
نشانی از مقام خود نگفتی
کجا آیم مقامت از که پرسم
نمی‌دانم که نامت از که پرسم
و گر ماہی ترا آخر چه نام است
اگر شاهی ترا منزل کدام است
که نی دل دارم اندر بر نه دلدار
مبادا هیچ کس چون من گرفتار
(یوسف و زلیخا: ۶۰۷)

شب، رازدار عشق‌بازان است. شب را بر روز اختیار می‌کنند چرا که شب پرده‌دار است. زلیخا روی در دیوار غم می‌کند و به دل پردازی خود، آهنگی ساز می‌کند؛ گوهر می‌افشاند و نغمه جانگاه می‌نوازد.

گشاد از دیده و دل خون نابم	خيالت ديدم و بربود خوابم
دلی از آتشت در تاب مانده	كنون دارم من بي خواب مانده
نبashi همچو آتش گرم و سرکش	چه باشد گر زني آبم بر آتش
تر و تازه چو آب زندگانی	گلی بودم ز گلزار جوانی
نه در پا هرگز خاری خلیده	نه بر سر هرگزم بادي وزينده

هزارم خار در بستر نهادی
چسان خواب آیدم بر بستر خار
شکایت با خیال یارش این بود
(یوسف و زلیخا: ۶۰۸)

به یک عشوه مرا بر باد دادی
تنی نازک‌تر از گلبرگ صد بار
همه شب تا سحرگه کارش این بود

و یا زمانی که رسولان پادشاهان اطراف، غیر از مصر به خواستگاری زلیخا می‌آیند تنگدل و نومید برمی‌خیزد و ناله سر می‌دهد.

مرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد
ندانم بر چه طالع زاده‌ام من
اگر برخیزد از دریا ساحابی
چو ره سوی من لب‌تشنه آرد
ندانم ای ملک با من چه داری
گرم ندهی به سوی دوست پرواز
گر از من مرگ خواهی مُردم اینک
و گر خواهی مرا در رنج و اندوه
(یوسف و زلیخا: ۶۱۸)

و گر می‌زاد کس شیرم نمی‌داد
بدین طالع کجا افتاده‌ام من
که ریزد بر لب هر تشنه آبی
به جای آب جز آتش نبارد
چو خویشم غرق خون دامن چه داری
سوی باری چنین دورم مینداز
ز بیداد تو جان بسپردم اینک
نهادی بر دلم صد رنج چون کوه

در مثنوی یوسف‌نامه فقط با اشاراتی گذرا به زلیخا می‌پردازد، هر چند شخصیت او هم‌چون سایر متون عرفانی به صورت چهره‌ای عرفانی و شخصیتی مثبت معرفی شده است و پیر جمال اندیشه عارفانه خود را پیرامون عشق الهی در قالب رفتارها و منش زلیخا بیان کرده است. اشارات او تا جایی مختصر است که به چگونگی آشنایی زلیخا با یوسف و یا دیدن زلیخا یوسف را در خواب، اشاره‌ای بسیار مختصر کرده است.

چو آن سر مست کنعانی یکی خواب	زلیخا دیده بود اندر بر باب
شبی پهان غم و رنج دل ریش	زلیخا گفته بُد با دایه خویش
رخ خورشید دیدم محو مهتاب	که ای دایه من این لحظه درین خواب
گهر با لعل در یک ذُرج دیدم	مه و خورشید در یک برج دیدم
قرین دیدم چو حواً پیش آدم	که یعنی مشتری و زهره با هم

مرا بردى به عزت اندر ایوان	چنان دیدم که شاه مصر ای جان
چو من جوشنده در پیمانه بودی	ابا من همسر و همخانه بسودی
(یوسف و زلیخا: ۶۰۸)	

به زاری‌های زلیخا در فراق یوسف نیز چنین اشاره شده است.

دلش لیکن نبند با شاه همراه	زلیخا گشت آنگه بانوی شاه
از آن دائم بُدی سوزان و گربان	ولی با کس نگفت آن راز پنهان
چو بُد مستور در دل نوحه کردی	به زیر لب همیشه مویه کردی
نشد کس آگه از راز نهانش	نبند کس واقف رنج گرانش
که بر دل خورده بُد تیر جگر دوز	نبودی کار او جز گریه و سوز
که بُد بی‌بار و دل هم بی‌خور و خواب	رخ ماهش شده مانند مهتاب
(یوسف‌نامه: ۶۵)	

۵. حسادت برادران یوسف، در یوسف و زلیخای جامی به زیبایی به تصویر کشیده شده است؛ حسدورزانی که سرانجام برای شادمانی طبع فرومایه خویش، یوسف را به زرق و تملق از پدر جدا می‌کنند و در چاه می‌افکنند.

در آب انداختند از نیمه راهش	فرو آویختند آنگه به چاهش
فکندش چرخ چون خورشید در آب	ز خوبی بود خورشید جهان‌تاب
نشیمن ساخت آن را بی‌درنگی	برون از آب در چه بود سنگی
که کان گوهري شد بس گران‌سنگ	چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ
(یوسف و زلیخا: ۶۴۱)	

جبرئیل به دیدار یوسف می‌شتابد و پیغام ایزد پاک را به آن مهجور غمناک می‌رساند.

پیامت می‌رساند ایزد پاک	از آن پس گفت ای مهجور غمناک
گروه ناصواب اندیشگان را	که روزی این خیانت پیشگان را
فکنده پیش سر پیشت رسانم	ز تو دل‌ریش تر پیشت رسانم
وزیشان حال خود پوشیده داری	بر ایشان این جفاها را شماری

تو دانی مو به مو کیشان کیانند
سر مویی ترا ایشان ندانند
ز جبریل این سخن یوسف چو بشنود
ز رنج و محنت اخوان برآسود
(یوسف و زلیخا: ۶۴۱)

کید، مکر و عداوت برادران یوسف نسبت به او در یوسف‌نامه اردستانی به گونه‌ای دیگر به تصویر کشیده شده است. برادران به دلیل حسادت به نعمت‌های یوسف و میل و عنایت بعقوب به او، قصد هلاک یوسف را می‌کنند. اما تدبیر برادران برخلاف تقدير خداوند رحمان است. خداوند به یوسف، دولت، مملکت و نبوت می‌دهد تا جهانیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند برابر نمی‌شود. پیر جمال اشاره می‌کند که برادران آن‌چه را در یوسف نهان بودند و به همین دلیل دشمن او شدند، سپس به تفصیل به این ماجرا اشاره می‌کند.

چو اخوان عهدها بستند با هم
که بابا را فرو کوبند در غم
بر یوسف شدند از مکر و دستان
بدادندش دو مشتی نقل مستان
که ما فردا به صحراء می‌خرامیم
(یوسف‌نامه: ۴۶)

برادران اصرار می‌کنند که یوسف از پدر رخصت بگیرد و با آنان به صحراء درآید، یعقوب خطاب به یوسف می‌گوید:

پدر گفتش که ای نور دو دیده
دل زارم بـه رویست آرمیده
دگر آن کاندران دشت و بیابان
پلگانند و خوکانند و گرگان
می‌بادا کان ددانست می‌بدرنـد
گـهی مـی گـفت فـاش و گـه کـنـایـت
(یوسف‌نامه: ۴۷)

یعقوب در ابتدا به یوسف اجازه رفتن نمی‌دهد و این بار برادران نزد پدر می‌روند و به اصرار سعی در جلب رضایت پدر دارند:

روـا دـارـی کـه مـا در گـشت گـلـزار
بـود یـوسـف درـین زـندـان گـرفـtar

تابد اخترش چون اختر تو
به خلوت کی رود هر کو بود مرد
از آن رو در صف مردان نباشد
به غیر از دزد در زندان نبینی
نمی‌شد در دو گوشش این حکایت
(یوسف‌نامه: ۴۸)

اگر یوسف نشیند در بر تو
ز خلوت کس نبیند جز رخ زرد
زنان و دختران در خانه باشند
تو در میدان به جز مردان نبینی
بسی گفتند این رمز و کنایت

سرانجام به اصرار و حیلت یوسف را از پدر جدا می‌کنند و پیرجمال این جدایی را به جدا شدن ماهی از آب تشبیه می‌کند.

یکی ضربت زندش بر بن گوش
نهان بهتر گهر اندر دل خاک
خورد سنگ ملامت از همه سو
که بُذ گوشش ز کفار بدان مست
فکندش چو سنگی در بن کو
(یوسف‌نامه: ۴۸)

چو از خانه برون بردن آن نوش
به خاک اندر فتاد آن گوهر پاک
که هر کو گشت پیدا در همه رو
گهی گوشش کشیدند و گهی دست
چو قدری دورتر شد آن مه نو

پیرجمال در میان ایات و توصیف‌ها ماجرا به نتیجه گیری‌های اخلاقی و عرفانی نیز
می‌پردازد و به نکاتی طریف گریز می‌زند.

نمودی روی خود با خاص و با عام
گهی در کو فند گه در بن چاه
(یوسف‌نامه: ۴۸)

ادامه داستان بدین گونه بیان می‌شود:

عدو قامت آن شمع گشتد
که بودند از حسد بس گیج و گمراه
که بُذ اندک دل آزرده و پریشان
بیندیدش به چاه اندر گذارید

چو اخوان بر لب چه جمع گشتد
به چاهش خواستند افکند آن ماه
یکی دستش گرفت اندر میانشان
بگفتا که طنابی را بیارید

بیاورند بندی همچو زنجیر
بهم بستند دست و پای آن میر
بیفکند خوش آسان در آن چاه
به چاه اندر فروشد چهره ماه
(یوسف نامه: ۵۲)

۶. زلیخا وصال یوسف را طلب می کند و یوسف از وی استغنا می نماید. جامی تمنای وصل زلیخا را به زیبایی به تصویر کشیده است. زلیخا برای رسیدن به وصال نقشه ها و برنامه هایی را به اجرا درمی آورد.

زلیخا وصل را می جست چاره	ولی می کرد از آن یوسف کناره
زلیخا بود خون از دیده ریزان	ولی می بود ازو یوسف گریزان
زلیخا داشت بس جانسوز داغی	ولی می داشت زان یوسف فراغی
زلیخا رخ بر آن فرخ لقا داشت	ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت
زلیخا بهر یک دیدن همی سوخت	ولی یوسف ز دیدن دیده می دوخت
	(یوسف و زلیخا: ۶۵۹ و ۶۶۰)

یوسف از بیم فتنه به زلیخا نمی نگرد. غم عشق، زلیخا را از پا درمی آورد، از بار اندوه سهی سروش خمیده می شود، تاب رخش به زردی می گراید و زبان سرزنش بر خویش می گشاید:

که ای کارت به رسوایی کشیده	ز سودای غلام زر خریده
تو شاهی بر سریر سرفرازی	چرا با بنده خود عشق بازی
به معشوقي چو خود شاهی طلب دار	که شاهی را بود شاهی سزاوار
عجب تر آن که از عجبی که دارد	به وصل چون تویی سر در نیارد
زنان مصر اگر داند حالت	رسانند از ملامت صد ملاحت
	(یوسف و زلیخا: ۶۶۰)

یکی از بخش های زیبای مثنوی یوسف و زلیخا قسمتی است که یوسف درخواست زلیخا را می شنود و می گرید، زلیخا که دلیل گریستان یوسف را نمی داند شگفت زده می پرسد:
«کاین گریه از چیست؟»

بگفت از گریه زانم دل شکسته که نبود عشق کس از من خجسته

چو زد عمه به راه مهر من گام
 به دزدی در جهانم ساخت بد نام
 ز اخوانم پدر چون دوست‌تر داشت
 نهال کین من در جانشان کاشت
 ز نزدیک پدر دورم فکندند
 به خاک مصر مهجورم فکندند
 شود دل دمبه‌دم خون در بر من
 که تا عشقت چه آرد برس من
 بلی سلطان معشوقان غیور است
 ز شرکت ملک معشوقیش دور است
 نمی‌خواهد چه ز انجام و چه ز آغاز
 درین منصب کسی را با خود انباز
 به رعنایی چو سروی سرفرازد
 چو سایه زیر پایش پست سازد
 به زیبایی چو ماهی رخ فروزد
 ز برق غیرتش خرمن بسوزد
 رسد خور چون به اوچ چرخ دوار
 به سوی مغربش سازد نگون‌سار
 چو مه را پر بر آید قالب از نور
 کند رنج محاقدش زار و رنجور
 (یوسف و زلیخا: ۶۶۵)

زلیخا حریمی خالی از اغیار می‌یابد و یوسف را مخاطب خویش قرار می‌دهد، از او
 می‌خواهد به چشم لطف به سوی او نظر کند، اما یوسف از بیم فتنه سر در پیش می‌گیرد.
 یوسف به هر سوی خانه که می‌نگرد تصویر خود و زلیخا را در کنار هم می‌بیند؛ در، دیوار و
 سقف خانه همگی آن دو را در کنار هم نشان می‌دهند. یوسف به ناچار نظر در روی زلیخا
 می‌کند:

زلیخا زان نظر شد تازه امید
 بـه آـه و نـالـه و زـارـی درـآـمد
 بـه اـی خـودـکـامـ، کـامـ منـ روـاـ کـنـ
 مـنـمـ تـشـنهـ توـ آـبـ زـنـدـگـانـیـ
 چـنانـمـ اـزـ توـ دـورـ اـیـ گـنـجـ نـایـابـ
 زـ دـاغـتـ سـالـهـاـ درـ تـابـ بـودـمـ
 مـراـ زـینـ بـیـشـتـرـ درـ تـابـ مـگـذـارـ
 (یوسف و زلیخا: ۶۷۹)

پاسخ یوسف نیز در خور توجه است:

مگیر امروز بر من کار را تنگ
مکن تر ز آب عصیان دامن را
به آن بیچون که چونها صورت اوست
ز بحر جود او گردون حبابی است
که گر امروز دست از من بداری
به زودی کامکاری بینی از من
(یوسف و زلیخا: ۶۸۰)

اما از تشنۀ نباید انتظار داشت خوردن آب را به فردا بیندازد. جان زلیخا از شوق بر لب رسیده است و طاقت آن ندارد که کار امروز به وقت دگر اندازد. بنابراین از یوسف می‌پرسد مانع تو از این که نمی‌توانی یک لحظه با من خوش زندگی کنی چیست؟ و یوسف پاسخ می‌دهد:

عقاب ایزد و قهر عزیز، و عزم رفتن می‌کند، یوسف از هر دری راه گریز می‌جوید:
زلیخا چون بدید این از عقب جست بوی در آخرین درگاه پیوست
پی باز آمدن دامن کشیدش ز سوی پشت پیراهن دریدش
برون رفت از کف آن غم‌رسیده بسان غنچه پیراهن دریده
زلیخا زان غرامت جامه زد چاک چو سایه خویش را انداخت بر خاک
خروشی از دل ناشاد برداشت ز ناشادی خود فریاد برداشت
که واویلا ز بی‌اقبالی بخت که برد آن نازنین از خانه‌ام رخت
(یوسف و زلیخا: ۶۸۳)

یوسف از خانه برون می‌آید و زلیخا از مراد خویشتن دور می‌شود. بیرون خانه یوسف با عزیز روبرو می‌شود و او از آشتفتگی یوسف می‌پرسد. زلیخا که آن دو را با هم می‌بیند گمان می‌کند که یوسف احوال او را با عزیز در میان می‌نهد:

به حکم آن گمان آواز برداشت نقاب از چهره آن راز برداشت
(یوسف و زلیخا: ۶۸۴)

زلیخا یوسف را به خیانت متهم می‌کند و خطاب به عزیز می‌گوید:

که ای میزان عدل آن را سزا چیست
که با اهلش نه بر کیش وفا زیست
(یوسف و زلیخا: ۶۸۵)

یوسف نیز زلیخا را در مقابل این دروغ به چراغ بی‌فروغ مانند می‌کند؛ در این میان طفلی شیرخواره به پاکی یوسف و خیانت زلیخا گواهی می‌دهد.

پیر جمال به از لی بودن عشق اشاره کرده می‌گوید: یوسف و زلیخا در عهد است با هم پیمان محبت و عشق بسته بودند و عشق با سرشت آنان عجین شده بود. یوسف را به حرم‌سرا می‌برند و عزیز او را به زلیخا می‌سپارند. زلیخا در یوسف نظر می‌افکند و دل یوسف از آن دیدن مؤثر می‌شود.

زلیخا چون در آن جوهر نظر کرد	دل یوسف از آن دیدن اثر کرد
ازل در داشتند آن آشنا نایی	منور گشته بودند از جدایی
که در همزاد و هم خانه خطرهاست	که در سیر و جدایی پس اثره است

(یوسف‌نامه: ۷۶)

اردستانی بیش از جامی به نکات اخلاقی و بیان اندیشه‌های عرفانی خویش پرداخته است. تا جایی که بیان داستان یوسف و زلیخا در حاشیه قرار گرفته و به طور اختصار بدان پرداخته شده است. برای مثال در حالی که جامی به تفصیل به ماجرا پرداخته است، پیر جمال این گونه بدان اشاره دارد:

دلا بگشا در میخانه عشق	به مخموران رسان پیمانه عشق
بیان کن سر عشق اندر فسانه	که تا سیمرغ یابد آشیانه
به ذکر یوسف و عشق زلیخا	به حال اندر عیان کن این نشانها
چو یوسف با زلیخا آشنا شد	خرد یک سو نشست و بینوا شد
قلاؤوزان اسرار و ضمایر	به بیرون تاختند آن لشکر سر
نهان در زلف و خال و غمزه رفتند	طريق عشق‌بازی خوش برftند
در آن ره شد زلیخا مست و حیران	دلش خندان و چشمش گشت گریان

هم از آن نور شد آگاه پرده
ز سیر یکدگر هستند آگاه
شنید از کام دل نور علی نور
به پیش حاکم دل سر نهادند
چو مشتاقان به پیش هم نشستند
که شد شرمنده آن دم پور یعقوب
زلیخا در پیش چون آب بی‌غش
که شد بند گریان پاره‌پاره
به بیرون او فتاد این شور و غوغای
بدید آن فته و آشوب پرده
(یوسف‌نامه: ۷۸)

دل یوسف ز مهر ماه پرده
چو یک نورنده این خورشید و این ماه
چو شد رسوا ز عشق آن ماه مستور
کباب و می به یک خوان برنهادند
به سوی عقل اندر هم شکستند
ز دیواری برآمد نور یعقوب
به بیرون تاخت همچون برق و آتش
چنان بگرفت آن خور ماه‌پاره
دو شانه ترک مهوش گشت پیدا
در آن حالت عزیز خواب برد

عزیز از یوسف دلیل آشفتگی را می‌خواهد و یوسف پاسخ می‌دهد:
بگفتا کین زلیخای دلآزار که از دستش گرفتارم گرفتار
(یوسف‌نامه: ۷۹)

در مقابل زلیخا این گونه یوسف را متهم می‌کند:
زلیخا گفت ازین زنجیر پر پیچ
نگردد بند و بار گردنم هیچ
ز یوسف گشته‌ام من عور و رسوا
که این فته ز یوسف گشت پیدا
(یوسف‌نامه: ۷۹)

در این میان یوسف طفلى را به عنوان گواه معرفی می‌کند تا بر حقانیت او شهادت دهد.
۷. خواب دیدن سلطان مصر در منظومه یوسف و زلیخای جامی که تعبیر کردن آن،
یوسف را از زندان به اوج قدرت و حکومت می‌رساند نیز قابل توجه است.

شی سلطان مصر آن شاه بیدار	به خوابش هفت گاو آمد پدیدار
همه بسیار خوب و سخت فربه	به خوبی و خوشی از یکدگر به
وزان پس هفت دیگر در برابر	پدید آمد سراسر خشک و لاغر
در آن هفت نخستین روی کردند	بسان سبزه آن را پاک خوردند

بدین سان سبز و خرم هفت خوش
که دل زان قوت بردى دیده توشه
برآمد وز عقب هفت دگر خشک
بران پیچید و کردش سربه‌سر خشک
(یوسف و زلیخا: ۷۱۰)

سلطان در جستجوی کسی است که خواب او را تعبیر کند. از هر بیداردلی تعبیر آن را می‌پرسد و همه آن خواب را فراهم کرده وهم و خیال می‌دانند که به حکم عقل تعبیری ندارد. جوان مردی که از یوسف باخبر بود سلطان را از وجود او و این که تعبیر خواب می‌داند آگاه می‌سازد و یوسف خواب سلطان مصر را این‌چنین تعبیر می‌کند:

بگفتا گاو و خوشه هر دو سالند	به اوصاف خودش و صاف حالت
چو باشد خوشه سبز و گاو فربه	بود از خوبی سالت خبرده
چو باشد خوشه خشک و گاو لاغر	بود از سال تنگت قصده‌آور
نخستین سال‌های هفت‌گانه	بود باران و آب و کشت و دانه
همه عالم ز نعمت پر برآید	وز آن پس هفت‌سال دیگر آید
که نعمت‌های پیشین خورده گردد	ز تنگی جان خلق آزرده گردد
نبارد ز آسمان ابر عطا بی	نروید از زمین شاخ گیابی
ز عشرت مالداران دست دارند	ز تنگی تنگ‌دستان جان سپارند

(یوسف و زلیخا: ۷۱۰)

در مثنوی یوسف‌نامه از این ماجرا چنین یاد شده است:

بگفت آن شاه بی‌دل با ندیمان	که خوابی دیده‌ام زشت و پریشان
که بودی هفت گاو خشک چون چوب	همان مقدار گاو فربه و خوب
که می‌خوردند آن گاوان لاغر	همان گاوان فربه در برابر
دگر دیدم در آن دم هفت خوشه	که بُدْ بس خشک همچون نان توشه
فرو بردن آن خشگان چو آذر	به یک دم هفت شکل خوشة تر
الا ای مفت‌خواران سخن‌دان	شما دانید علم و راز پنهان

بگویید این زمان تعییر این خواب که دانا می‌ناید اندرین باب
 (یوسف نامه: ۱۱۷)

خواب گزاران که پیر جمال از آن‌ها با عنوان مفت‌خواران سخن‌دان یاد می‌کند، ادعا می‌کنند این خواب بی‌مغز و ابتر است و هم‌چون خاکستر گرمی و تاب ندارد، همان بهتر که تعییر این خواب را نجویند. اما سلطان مصر خشمگین می‌شود و تعییر این خواب را جستجو می‌کند. خواب گزاران به سراغ منجمی می‌روند که خبیر هیئت و علم نجوم است؛ اما او نیز در تعییر فرو می‌ماند. ساقی سلطان مصر که در دربار شاهد این ماجراست و روزگاری هم‌بند یوسف بوده است از شاه‌خوبی سخن می‌گوید که روزگاری در زندان با او به سر برده است.

به هنگامی که فهرم کرد سلطان شدم با شاه‌خوبی سوی زندان
 (یوسف نامه: ۱۱۹)

و اشاره می‌کند که «جز او تعییر خواب تو نداند». در این قسمت پیر جمال پیش از تعییر خواب توسط یوسف، به تأویل آیه ۴۳ و ۴۵ از سوره یوسف می‌پردازد و اشاره می‌کند که قرآن نه بطن دارد:

«ای عزیز، بدان که معنی قرآن نهایت ندارد. گوش به حکایت یوسف نبی دار و حاضرنکه باش و فرزند وقت و حال باش تا از قرآن لذت یابی» (یوسف نامه: ۱۲۱). اردستانی بحثی مفصل در بیان نه بطن قرآن دارد و این که سالک در طی طریق نباید که تنها باشد و گرنه شیاطین غیب و شیاطین آشکار هلاکش کنند، ولی اگر با پیر باشد دوست دستش بگیرد. سپس به ادامه داستان می‌پردازد. رسول سلطان به سوی زندان روانه می‌شود و خواب سلطان را با صدّیق پُردان در میان می‌نهد.

**پس آنگه گفت کای صدّیق پُردان به خواب اندر چنان دیده است سلطان
 بخوردی هفت گاو لاغر ای شاه
 دگر بُدْ هفت خوش خشک بی‌آب**
 (یوسف نامه: ۱۲۲)

یوسف در تعییر این خواب چنین پاسخ می‌دهد:

که باید کاشتن البته ای پیر
بیفـشانند در بـالا و در کـو
که خواهد یافت این جـو قـیمت مشـک
نبـخشـتـد و نـه با کـس آـن فـروـشـنـد
نه بـارـان بـارـد و نـی بر دـهـد خـاـک
کـه حقـ کـرـده است بـیـشـکـ اـین حـوـالـه
فـنـای خـوـیـش درـیـابـنـد هـرـ دـم
همـه روـ در غـیـاثـ المـسـتـغـیـثـیـن
(یوسف‌نامه: ۱۲۲)

چـنـین فـرمـود یـوسـف حـرـف تـعـیـیر
به قـدر هـفتـسـال اـین گـنـدـم و جـو
اـبا خـوـشـه نـهـنـد آـن دـانـه خـشـک
نـهـنـد آـن بـیـشـتر اـنـدـک بـنوـشـنـد
کـه بعد اـز هـفتـسـال اـز سـوـی اـفـلاـک
نـمـانـد حـاـصـلـ آـن هـفـتـسـالـه
یـقـيـنـ در سـال هـفـتـ جـمـلـه مـرـدـم
شـونـد اـز جـوـع و اـز غـم سـخت مـسـكـین

نتیجه‌گیری

داستان یوسف در منظومه یوسف‌نامه در کمال ایجاز بیان شده است و به‌طور محدود نامی نیز از زلیخا به میان آمده است. در حالی که جامی در یوسف و زلیخا به طور مفصل به داستان یوسف اشاره می‌کند. پیر جمال به اجمال و خلاصه به واقعه پرداخته و بیشتر به تفسیر آیات سوره یوسف می‌پردازد و منظومه از آن جا آغاز می‌شود که یوسف (ع) شبی یازده ستاره و ماه و خورشید را به خواب می‌بیند که او را سجده می‌کنند. اما در یوسف و زلیخای جامی، پس از ثانی خداوند و نعمت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص)، بانیایش‌های زلیخا در فراق یوسف هنگامی که او را در خواب می‌بیند مواجه می‌شویم. در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در یوسف و زلیخای جامی و منظومه یوسف‌نامه سنجد و میزان مطالی را که در این دو مثنوی آمده است دریافت. حجم مثنوی یوسف‌نامه نسبت به یوسف و زلیخا بیشتر است و این بدان علت است که پیر جمال ضمن آوردن آیات سوره یوسف و تفسیر و تأویل آن‌ها، افکار و اندیشه‌های عرفانی خویش را نیز بیان کرده است؛ به گونه‌ای که خطمشی منظومه کم از قصه یوسف فاصله می‌گیرد. نکته جالب توجه این است که هر

دو شاعر، در صدد تبیین عشقی هستند که از حسن و جمال برخاسته؛ حسنه که از لی است و به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گاه جلوه‌هایی از آن در آینه هستی جلوه‌گر می‌شود. در حقیقت جمال اوست که هرجا جلوه کرده است.

اماً تفاوت این دو شاعر قرن نهم در این جاست که جامی به دو موضوع حسن یوسف و عشق زلیخا می‌پردازد؛ در حالی که پیر جمال ضمن بیان حسن یوسف، اشاره‌ای گذرا به داستان عشق زلیخا دارد و بیشتر به تفسیر و تأویل آیات سوره یوسف پرداخته و می‌کوشد احسن القصص را به بهترین وجه بازگو کند. نکته دیگر این که جامی در مثنوی یوسف و زلیخا به دلیل این که عشق را محور داستان قرار داده است به دنبال انگیزه‌ها و حوادث دلپستنی است که اغلب آن‌ها در قرآن نیست و در مثنوی یوسف‌نامه نزدیکی داستان به آن‌چه در سوره یوسف (ع) آمده کاملاً احساس می‌شود.

منابع

- اردستانی، جمال الدین محمد. (۱۳۸۵). یوسف‌نامه (کشف الارواح). به تصحیح روشنک رضابی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد.
- جامی خراسانی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد. (۱۳۶۶). مثنوی هفت اورنگ. به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی. سعدی.
- رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم. (۱۳۴۲). آتشکده اردستان. تهران: آتشکده و اتحاد.
- Zahedi, Zain al-Din Jaffer. (1347). Mâh Künhan. Mashhad: Daneshgah-e Meshhed.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۷). جستجو در تصوف ایران. تهران: امیرکبیر.
- سدات ناصری، سید حسن و متوجه دانش پژوه. (۱۳۶۹). هزار سال تفسیر فارسی. تهران: البرز.
- شیرازی، محمد معصوم. (۱۳۳۹). طائی الحقائق. تصحیح محمد جعفر محجوب. تهران: کتابخانه بارانی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۸). تاریخ ادبیات ایران. جلد چهارم. تهران: فردوس.

طوسی، احمدبن محمد بن زید. (۱۳۴۵). *جامع السنتین*. به اهتمام محمد روشن. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

غزالی، محمد. (۱۳۸۲). *حسن یوسف* (تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف). ترجمه مسعود انصاری. تهران.

غلامرضايی، محمد. (۱۳۷۰). *داستان‌های غنایی منظوم*. تهران: فردابه.

باحقی، محمد جعفر. (۱۳۶۹). *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی*. تهران: سروش.